

تسلیم و رضا در مثنوی معنوی

اثر: دکتر هما حجتی

از: دانشگاه تهران

چکیده:

یکی از موارد مهم در آراء تربیتی مولانا، تسلیم و رضا در برابر امر حق است. نزد سالکان، تسلیم عبارت است از استقبال قضا و تسلیم به مقدرات الهی. مقام تسلیم فوق مرتبه توکل و رضا است. و مرتبه رضا فوق مرتبه توکل است. در توکل، سالک در همه امور خود، خدا را وکیل خود قرار می‌دهد. در رضا به هر چه خداوند بخواهد و انجام دهد، راضی می‌شود؛ اما در مقام تسلیم، سالک قطع تعلق می‌کند و دیگر برای وی طبعی باقی نمی‌ماند تا موافق یا مخالف باشد.

مولانا در همه امور، شرط اصلی را تسلیم می‌داند و بس. وی می‌گوید زمانی که مرد حق، تسلیم محض حق باشد، جریان عالم نیز با خواست خداوند، بر وفق مرادوی خواهد بود. زیرا که همه هستی، تحت فرمان حق عمل می‌کند. در حدیث آمده است کسی که از آن خدا و برای وی باشد، خداوند نیز برای او خواهد بود. مولانا در یکی از داستانها از قول انبیا می‌گوید که ما در درگاه الهی، هیچ‌گاه ملول و دلتنگ نیستیم، تا از سختی و دوری راه در جابزنیم و ناامید شویم. وقتی معشوق (حق) با ما همیشه حاضر است، نثار جان در برابر رحمت‌های او دلیل شکرگزاری ماست. در چنین شرایط روحی و معنوی، دل ما پر از شادی و گلشن‌های معنوی است

و پیری و پرمردگی به وجود ما راه ندارد. دائماً جوان و باطراوات هستیم...
مولانا معتقد است که با تسلیم و رضا حق بر قلب انسان تجلی می‌کند. پس
چه تربیتی والاتر از این و چه زندگی شیرین‌تر از این!

به نام خدا

تسلیم و رضا در مثنوی

"دست در تسلیم زن و اندر رضا"

یکی از موارد مهم در آراء تربیتی مولانا، تسلیم و رضا در برابر امر حق می‌باشد. در اخلاق ناصری آمده است که تسلیم آن است که انسان به فعلی که تعلق به خداوند دارد، یا به کسانی که برایشان اعتراض جایز نباشد، تعلق داشته باشد، رضا دهد و بارویی گشاده و خاطری مطمئن، آن را تلقی کند؛ اگر چه موافق طبع او نباشد^۱

در اوصاف الاشراف نیز آمده است که تسلیم، باز سپردن باشد، و در این موضع مراد از تسلیم آن است که هر چه سالک آن را نسبتی به خود کرده باشد، آن را با خدای سپارد. و این مرتبه توکل باشد. چه در توکل کاری که با خدای می‌گذارد، به مثبت آن است که او را وکیل می‌کند. پس تعلق خود را به آن کار باقی می‌داند. و در تسلیم، قطع آن تعلق می‌کند، تا (هر)، امری که او را به خود متعلق می‌شمرد، همه را متعلق به او داند. و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد. چه در مرتبه رضا هر چه خدای کند. موافق طبع او باشد.^۲ نزد سالکان، تسلیم عبارت از استقبال قضا و تسلیم به مقدرات الهی است. مقام تسلیم فوق مرتبه توکل و رضاست و مرتبه رضا فوق مرتبه توکل است. در مقام توکل، تعلق خاطر سالک به کاری که به خدا توکل کرده است، باقی مانده است. در مقام رضا هر چه خدا مقرر فرماید موافق طبع سالک است. و لیکن در مقام تسلیم، سالک قطع تعلق می‌کند و این بالاتر از رضاست و دیگر برای سالک طبع نمی‌ماند که موافق یا مخالف باشد.^۳

ملاصدرا که برای کمال مراتبی قایل است، می‌گوید اولین مرتبه، اراده است که اگر سالک اراده‌اش را در اراده مبدأ جهان مستهلک و نابود کند و برای او اراده و اختیاری جز اختیار حق تعالی نماند، در مرتبه "اراده" قرار گرفته است. و اگر در این مقام ثابت قدم باشد و این اعتقاد برای او برقرار بماند و به مرتبه یقین برسد، او را مقام "رضا" حاصل شده است. ملاصدرا را توکل را بعد از مقام رضا می‌آورد و معتقد است که اگر سالک قدرت خود را نفی کند و همه قدرتها را از خدا ببیند، به مقام توکل نایل می‌شود. در این مرتبه سالک امور خود را به حق واگذار می‌کند. پس از این مقام، مقام "تسلیم" است که سالک علم را از خود سلب می‌نماید؛ به طوری که علم او در علم خداوند محو و نیست می‌گردد.^۴

مولانا نیز معتقد است که در تمام امور، باید "تسلیم در برابر حق" بود. زیرا که شرط اصلی، در همه کارها، تسلیم است؛^۵ نه آن‌که در عین گمراهی، ترک تازی کردن و در نتیجه زیان دیدن.

شرط، تسلیم است، نه کار دراز

سود نبود در ضلالت، ترک تاز ۴۱۲۳/۶

مولانا معتقد است که اگر انسان به جای تسلیم در برابر حق، ترک تازی کند. زیان می‌بیند. شکار کردن ظواهر دنیوی، هیچ لطفی ندارد، اگر انسان، طعم شیرین تسلیم در برابر حق را چشیده باشد. به همین خاطر، صید بودن را بهتر از صیادی می‌داند. عشق شرایط روحی خاصی را به انسان می‌بخشد و انسان شیرینی تسلیم بودن در برابر حق را می‌چشد. بنابراین مولانا تأکید می‌کند که بهتر است انسان در مقابل حق، عجب و خودبینی را رها کند و خود را هیچ انگارد؛ تا بتواند چاشنی و شیرینی زندگی حقیقی را درک کند و در عین بندگی حق، در حیات معنوی، سلطنت نماید. زیرا که بندی حق تعالی، از سلطانی دنیای دون بهتر است و عجب و تکبر، نتیجه وسوسه‌های نفسانی است. چنانکه ابلیس را عجب و تکبر فراگرفت و از درگاه حق رانده شد. در حالی که آدم (ع) بندگی حق را برگزید و تسلیم حق شد و "ظَلَمْنَا

أَنْفُسَنَا^۶ گفت و توبه کرد.

عشق می گوید به گوشم پست پست

صید بودن، خوشتر از صیّادی است ۴۱۱/۵

گول من کن خویش را و غرّه مشو

آفتابی را رهاکن ذره شو ۴۱۲/۵

بر درم ساکن شو و بی خانه باش

دعوی شمعی مکن، پروانه باش ۴۱۳/۵

تا ببینی چاشنی زندگی

سلطنت بینی نهان در بندگی ۴۱۴/۵

ببندگی او به از سلطانی است

که انا خیر دم شیطانی است ۳۳۴۲/۴

فرق بین و برگزین تو ای حبیب

ببندگی آدم از کبر بلیس ۳۳۴۳/۴

در مورد تسلیم، تمثیلی را می آورند و می گویند^۷ معلّمی به شاگردی شنا کردن می آموخت. شاگرد بی جهت دست و پا می زد و در آب بیشتر فرو می رفت. معلّم که خستگی بسیار و تلاش بی نتیجه او را می دید، گفت: فرزندم بی جهت تقلاً مکن. خود را به آب بسپار، بگذار تا آب تورا ببرد. شاگرد همین کار را کرد و خود را به آب سپرد و احساس بسیار لذّت بخشی را تجربه کرد. انسانها نیز بی اینکه خود را تسلیم خواست و مشیّت الهی کنند، در دریای زندگی دنیایی، مدّتها بی جهت تلاش می کنند و در نهایت نیز بی کسب معرفت و کمالی، خسته و فرسوده از تلاش خویش، زندگی را بدرود می گویند. در حالی که اگر هر چه بیشتر خود را تسلیم حق کنند، از این صید حق بودن و خود را به حق سپردن، لذّت بیشتری می برند و آرامش بیشتری در حضور خداوند خواهند داشت. در این صورت پروردگار نیز از انسان راضی است و خود بنده نیز، این رضایت حق را در می یابد. خداوند در قرآن نیز

می فرماید. "رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ"^۸.

در مورد رضای حق، ابوالقاسم قشیری، از قول امام ابوعلی می گوید که شنیدم که شاگردی به استاد خود می گوید: بنده می تواند بفهمد که خدا از او راضی هست یا نه. استاد می پرسد چگونه می تواند؟ شاگرد می گوید: چون دل خود را راضی از خدای تعالی بیابد، خداوند نیز از او راضی خواهد بود. استاد وی را مورد تحسین قرار می دهد.^۹

در مورد تسلیم مولانا در تمثیل نخود که رمز تسلیم مؤمن در برابر حق است می گوید باید اسماعیل وار در پیشگاه خداوند تسلیم بود. در این صورت، خداوند سر "این دنیایی" و سر "خودی" انسان را می برد؛ اما در حقیقت، سر "آن سری" به انسان می بخشد. به عبارت دیگر سر "آن سری" انسان را از بریدن مصون می دارد و تأکید دارد که مقصود ازل، از خلقت انسان، تسلیم در برابر حق است. بنابراین ای کسی که ادعای مسلمانی داری، حتماً باید در برابر اراده و مشیت حق تسلیم باشی. سرب به پیش قهر نه دل بر قرار

تا ببرم حلقه اسماعیل وار ۴۱۷۵/۳

سرب برم لیک این سر آن سری است

کز بریده گشتن و مُردن، بری است ۴۱۷۶/۳

لیک مقصود ازل تسلیم تُست

ای مسلمان بایدت تسلیم جُست ۴۱۷۷/۳

مولانا در داستان "امیر و غلام نماز باره وی"^{۱۰} نیز به ستایش تسلیم و رضا می پردازد. سنقر غلامی که به خواندن نماز، علاقه بسیاری داشت، مظهر ایمان و توکل و تسلیم به حق است. مولانا در این داستان نیز به طرح نکات تربیتی خویش می پردازد و می گوید فقط با تسلیم و رضا در برابر حق است که می توان به عالم معنا رسید و حجابهای "خودی" را از قلب خود کنار زد. در این صورت، دریچه عالم معنا به روی انسان گشوده خواهد شد. و این گشایش فقط با خواست حق صورت

می‌گیرد و اگر خداوند نخواهد، قفل زفتی است که به هیچ روی انسان نمی‌تواند آن را بگشاید. در این راه وقتی تسلیم و رضا حاصل شود، انسان خود را فراموش می‌کند و چون خود و تمام تدبیرات خویش را فراموش کرد، آن بخت و اقبال حقیقی را خواهد یافت؛ زیرا در نهایت بندگی است که خداوند آزادگی را به انسان می‌بخشد.

قفل زفت است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا ۳۰۷۳/۳

ذره ذره گر شود مفتحها

این گشایش نیست جز از کبریا ۳۰۷۴/۳

چون فراموش شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش ۳۰۷۵/۳

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آنکه آزادت کنند ۳۰۷۶/۳

در داستان مسجد میهمان گش نیز به ستودن تسلیم می‌پردازد و می‌گوید باید

چون منصور، آن چنان تسلیم حق بود که با ریسمان مرگ خویش، رَسَن بازی کرد:

هین! مرا بگذار ای بگزیده دار

تا رَسَن بازی کنم منصور وار ۴۲۱۴/۳

گفته‌اند که رابعه عَدویه، نهایت تسلیم و رضا را در برابر حق داشته است. نقل

شده است که دزدی، هفت بار چادر رابعه را دزدید تا ببرد. هر بار راه‌گریز را نیافت.

و چادر را بر سر جایش گذارد. ندایی از گوشه صومعه که ای مرد! خود را رنجه مدار؛

که رابعه چندین سال است که خود را به ما سپرده است. ابلیس زهره ندارد که گرد او

بگردد؛ دزد را کی زهره آن بود که گرد چادر او گردد. تو خود را مرنجان ای طرّار!

اگر یک دوست خفته است، یک دوست دیگر بیدار است.^{۱۱}

مولانا نیز می‌گوید بدون خواست و مشیت الهی، هیچ کاری انجام نمی‌شود:

گر بیابان پر شود زرّ و نقود

بی‌رضای حق، جوی نتوان زبود ۱۹۳۰/۶

در مثنوی در داستان حضرت نوح (ع) نیز نهایت تسلیم و رضای وی در برابر حق، نشان داده می‌شود. زمانی که کنعان پسر نوح با پدر مخالف می‌کرد و سوار کشتی نمی‌شد، هر چه پدر تأکید می‌کرد که کشتی نجات می‌یابد و هر که در کشتی نباشد، غرق خواهد شد، وی به سخنان پدرش ایمان نیاورد و با همراهانش همگی غرق شدند. زیبایی داستان در اینجاست که خداوند به نوح پیغام داد که اگر توبخواهی، به خاطر تو حاضریم همه آنها را دوباره زنده کنم. اما نوح که در برابر مشیت الهی تسلیم محض بود و راضی به رضای حق، گفت اگر مرا هم غرق کنی، راضی‌ام و خشنود و شاکر؛ زیرا که عاشق هر آنچه تو بخواهی، هستم.

گفت نی‌نی راضیم کی تو مرا

هم کنی غرقه، اگر باید تورا ۱۳۵۷/۳

هر زمانم غرقه می‌کن من خوشم

حکم تو جان است چون جان می‌کشم ۱۳۵۸/۳

ننگرم کس را و گره‌م بنگرم

او بهانه باشد و تو منظرم ۱۳۵۹/۳

عاشق صنّع توام در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر ۱۳۶۰/۳

عاشق صنّع خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود ۱۳۶۱/۳

در دفتر سوم مثنوی نیز داستان شیخی آمده است که عارف است و فرزندانش را از دست می‌دهد؛ اما جزع و ناله نمی‌کند. زیرا که تسلیم امر حق است و راضی به رضای او همسر و شاگردان خامش پیوسته، زبان به شکوه باز می‌کردند که چرا تو از مرگ فرزندان ناراحت نیستی؟ شیخ هر چه به آنان پاسخ می‌داد، قانع نمی‌شدند و

مرتبّ وی را نکوهش می‌کردند. تا آنکه سرانجام شیخ گفت: من کودکانم را می‌بینم که در اطرافم بازی می‌کنند. بنابراین برای چه ناراحت باشم. دل آگاه و دیده بصیرت بین وی، حقایق بعد از مرگ را هم می‌دید. چنین انسانی آرامش عمیقی در زندگی خواهد داشت. هر چقدر درجه تسلیم و خشنودی قلبی انسان در برابر حق بیشتر باشد، کمتر، از مسائل دنیایی آسیب می‌بیند و رنج می‌کشد. به عبارت دیگر، تسلیم محض امر حق بودن و رضایت کامل از مشیت الهی داشتن، به انسان آرامش عمیق معنوی می‌دهد. و کسی که به این درجه از کمال برسد، همه احوال عالم را چون بر وفق حکم الهی است، بر وفق مراد خود نیز می‌بیند و تشویشی هم ندارد.^{۱۲}

پس چرا لابه کند او یا دعا

که بگردان ای خداوند این قضا ۱۹۱۶/۳

مرگ او و مرگ فرزندان او

بهر حق پیشش چو حلوا در گلو ۱۹۱۷/۳

نزع فرزندان بر آن با وفا

چون قطایف پیش شیخ بی‌نوا ۱۹۱۸/۳

پس چرا گوید دعا الا مگر

در دعا بیند رضای دادگر ۱۹۱۹/۳

در مورد تسلیم و رضا، مولانا داستان دیگری را نیز می‌آورد و می‌گوید پادشاهی به ندیشم خشم می‌گیرد، شفیع شفاعت او را می‌کند. وقتی ندیم متوجه می‌شود، از شفیع می‌رنجد که چرا شفاعتش را کرده است. زیرا که او در مقابل خواست و اراده شاه تسلیم بوده است و حتی حاضر است که جان خود را نیز ببخشد. بنابراین از قهر و خشم شاه گریزی ندارد. البته منظور مولانا، تسلیم و رضا در برابر حق است و شاه را مظهر حق گرفته است؛ که انسان باید بر قهر و بر لطف حق عاشق باشد و خشنودی و رضایت قلبی داشته باشد.^{۱۳}

گفت بهر شاه، مبدول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان ۲۹۵۹/۳

لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتُ بُوْدِ اَنْ دَم رَا

لَا یَسْعُ فِیْهِ نَبِیُّ مَجْتَبِی ۱۴ ۲۹۶۰/۴

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه ۲۹۶۱/۴

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه تولا کرده‌ام ۲۹۶۲/۴

کار من سربازی و بی خویشی است

کار شاهنشاه من سربخشی است ۲۹۶۴/۴

فخر آن سرکه کف شاهش بُرد

ننگ آن سرکو به غیری سر بُرد ۲۹۶۵/۴

مولانا در این داستان نیز، غایت تربیت معنوی انسان را بنده حقیقی بودن و تسلیم محض حق بودن و جان خود را در راه او فدا نمودن می‌داند. زیرا معتقد است که اگر انسان، بنده حقیقی باشد و خود را در مقابل سلطان ازلی، هیچ انگارد، و جان را فدا نماید، آن شاهنشاه سرمدی، دوباره به او حیات معنوی جاوید خواهد بخشید. مولانا حتی این نتیجه تربیتی را می‌گیرد که افتخار آن سر است که در راه حق و به وسیله دست حق، از تن جدا شده باشد. و ننگی بدتر از این نیست که انسان سرخود را در راه غیر حق از دست بدهد.

در داستان وکیل صدر جهان نیز به تسلیم محض عاشق (وکیل صدر جهان) اشاره دارد. وی به صدر جهان علاقه بسیاری داشت، روزی به سبب خطایی که مرتکب می‌شود، خشم صدر جهان را متوجه خود می‌بیند و از شهر می‌گریزد. سالها دور از صدر جهان به سر می‌برد و از درد فراق او، روزگار خوبی نداشت تا آنکه تصمیم می‌گیرد به نزد وی برگردد. همه کسانی که از تصمیم بازگشت وکیل صدر

جهان مطلع شدند، او را از این تصمیم باز می‌داشتند که صدر جهان حتماً او را مجازات خواهد کرد. اما عاشق صدر جهان، که بیش از این به تاب دوری او را نداشت، به سخنان دیگران اهمیتی نمی‌دهد و می‌گوید حتماً می‌روم و خود را تسلیم او می‌کنم و گشته و مرده پیش رخ زنده گنش می‌افتم و می‌گویم که بارها و بارها آزموده‌ام و به یقین رسیده‌ام که بی تو زندگی من شیرین نیست. مولانا از زبان عاشق صدر جهان، در حقیقت با خدا سخن می‌گوید و شوق و نهایت تسلیم خود را به درگاه حق باز می‌گوید:

گوید افکندم به پیشت جان خویش

زنده کن یا سر ببر ما را چو میش ۳۷۹۸/۳

کشته و مرده به پیشت ای قمر

به که شاه زندگان جای دگر ۳۷۹۹/۳

آزمودم من هزاران بار بیش

بی توشیرین می‌نبینم عیش خویش ۳۸۰۰/۳

حضرت ابراهیم (ع) نیز تسلیم محض حق بود و خشنود از امر او. اگر خشنودی خدا در این بود که وی در آتش باشد، ابراهیم نیز راضی و خشنود به خواست حق بود. به همین خاطر یاری جبرئیل را نپذیرفت.

جبرئیل رو که من افروخته

بهترم چون عود و عنبر سوخته ۴۲۱۶/۳

جبرئیل گرچه یاری می‌کنی

چون برادر پاس داری می‌کنی ۴۲۱۷/۳

ای برادر من بر آذر چابکم

من نه آن جانم که گردم بیش و کم ۴۲۱۸/۳

مولانا نهایت تسلیم و رضا و نتایج زیبای آن را در داستان "سؤال کردن بهلول از درویشی" مطرح می‌کند؛ که لبّ و اصل تربیت خود را نیز در همین جا بیان

می نماید. و به نظر می رسد سخن وی در زمینه تربیت همین جا کمال می یابد. حتی تربیت عوام و خواص با این گفتار کامل می شود. بهلول می پرسد ای درویش چگونه ای؟ جواب می دهد: کسی که کار جهان پیوسته بر مراد او می رود و هر چه می خواهد انجام می شود، فکر می کنی حالش چگونه باشد؟

گفت چون باشد کسی که جاودان بر مراد او رود کار جهان ۱۸۸۵/۳

زندگی و مرگ عزیزانش بر مراد اوست و گردش ستارگان، روان شدن سیلها و جویها، همه آنها، به نحوی است که او می خواهد. بهلول می گوید درست گفتی؛ حتی از چهره خودت هم همه این صفات الهی هویدا است. و اگر صدها سخن چون این بگویی، یقین دارم که حقیقت است. منتهی آن را برای دیگران بازگویی؛ تا عقل مردم عوام نیز بهره ببرد و با آگاه شدن بر این نکته، بدانند که چه باید بکنند. همچون قرآن که هفت بطن دارد و هم طعام خاصان را در خود دارد و هم طعام عوام را، تو هم طوری سخن بگو که مردم عامی هم بفهمند. درویش پاسخ می دهد که این نکته را عام هم قبول دارند که بی حکم و قضای الهی، کاری صورت نمی گیرد و همه هستی رام فرمان ازلی است. بنابراین هنگامی که قضای حق، رضای بنده باشد، یعنی بنده حقیقی به اراده و خواست خداوند، راضی و خشنود باشد و این راضی شدن از روی تکلف و زحمت به امید مزد و ثوابی نباشد، بلکه از صمیم قلب حاصل شود، و زندگی خود را به خاطر خویش نخواهد، بلکه برای خدا بخواند و هرکاری کند، لله باشد و ایمانی که به خدا دارد، به خاطر خود خدا باشد، نه برای بهشت و نعمتهای آن و ترک کفر و دوری از بدیها هم از ترس جهنم نباشد، وقتی رضایت خدا را ببیند، می خندد و قضا و مشیت الهی را چون حلوا شیرین می یابد. چنین بنده ای که خوی و خصلتش چنین شود، آیا شکی وجود دارد که کل هستی بر امر و فرمان وی بگردد؟ آری! چنین کسی که به این درجه و مقام می رسد، همه جهان با او هماهنگ می شود و طبق خواست او حرکت می کند. در این صورت چرا لابه یا دعا کند که خدایا قضا و مشیت خود را تغییر بده.

بهر یزدان می‌زید نی بهر گنج
بهر یزدان می‌مرد نه از خوف و رنج ۱۹۱۰/۳
هست ایـمانش برای خواست او
نی برای جنت و اشجار و جو ۱۹۱۱/۳
ترک کفرش هم برای حق بود
نی زبیم آنکه در آتش رود ۱۹۱۲/۳
بنده‌ای کش خوی و خلقت این بود
نی جهان بر امر و فرمانش رود؟ ۱۹۱۵/۳
بنابراین زمانی که مرد حق، تسلیم محض حق باشد، جریان عالم نیز با خواست
خداوند بر وفق مراد وی خواهد بود. زیرا که همه هستی تحت فرمان حق، عمل
می‌کند و در حدیث آمده است که "مَنْ كَانَ لِلَّهِ، كَانَ اللَّهُ لَهُ"^{۱۵}: هر کس از آن خدا و
برای خدا باشد، خدا هم برای او خواهد بود.
همه چیز در هستی دارای حیات و شعور است و اگر انسان بتواند نهایت تسلیم
را در برابر حق داشته باشد، با هستی و جهان، هماهنگ می‌شود، چنانکه آنها نیز با
انسان هماهنگ می‌شوند و انسان بسیار راحت‌تر زندگی خواهد کرد.
علامه طباطبایی در مورد حیات و شعور موجوداتی مثل سنگ و چوب نیز
می‌فرماید که قول حق این است که تسبیح در جمیع موجودات، حقیقی و قولی
است؛ یعنی به صورت ذکر صورت می‌پذیرد^{۱۶}.
مولانا نیز می‌گوید همه اجزای هستی، تسبیح حق را می‌گویند و این تسبیح را
اهل جهان و اهل دل می‌شنوند^{۱۷}. بنابراین آرامش انسانها در گرو تسلیم و رضا به
اراده و خواست خداوند نهفته است. عارف که جهان را مظهر جمال و جلال الهی
می‌بیند، با کل هستی، هماهنگ می‌شود کل هستی نیز که تسبیح حق را می‌گویند، با
او هماهنگ می‌شوند و در خدمت چنین انسانی قرار می‌گیرند. همان طور که آن
درویش برای بهلول تشریح کرد. سعدی نیز می‌گوید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری^{۱۸}
 در مورد تسلیم و رضا و هماهنگی انسان با خواست حق، در کتاب "یک (کوانتوم، عرفان و درمان)"^{۱۹} مطالبی از دیدگاه علمی و فیزیک کوانتوم آمده است. نویسنده بیان می‌کند که هماهنگی و سازگاری با اجزاء جهان، یک ضرورت است برای کمال. در این کتاب آمده است که انسان باید هماهنگ با خواست حق حرکت کند. زیرا که همه انسانها برای خدا هستند و به سوی او بر می‌گردند. "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ"^{۲۰}

هماهنگی انسان با هستی، مانند شنا کردن در جهت رود است. سازگاری همه اجزاء جهان، مجموعه‌ای به نام "بوز-انیشترین" را می‌سازند. با این هماهنگی، انسان راحت‌تر به مقصد می‌رسد و فرسایش کمتری نیز خواهد داشت؛ زیرا که در حالت شناور تسلیم جریان رود هستند و جریان رود نیز به دریا منتهی می‌شود و آگاهند که به معبود خود می‌رسند. به طور خلاصه، شعور این افراد، کاملاً سازگار با شعور جهان (یعنی کل) است و ناهنجاری ذهن نیز از بین خواهد رفت. عدم ناسازگاری شعور انسان با شعور جهان و یا به عبارت دیگر، انحراف شعور از حالت بوز-انیشترین موجب تولید اغتشاشات در زندگی می‌گردد.^{۲۱} که همان جبری است که در عرفان شاید بتوان گفت هر چقدر تسلیم و رضای انسان نسبت به حق تعالی بیشتر باشد، آرامش درونی او بیشتر خواهد شد و همه هستی نیز هماهنگ با او خواهد بود.

داستانهای دیگری نیز در مثنوی وجود دارد که یکی از نتایج این داستانها، تسلیم و رضا در برابر حق است، در داستان "فرستادن عزرائیل برای آوردن خاک جهت ساختن جسم آدم"، عزرائیل طبق فرمان حق، بعد از میکائیل و جبرئیل و اسرافیل، برای آوردن خاک دفت. خاک او را نیز قسم می‌داد تا از او نبرد. زیرا که معتقد بود از این خاک، خداوند گل آدم را درست می‌کند و آدم در زمین چنین و چنان خواهد

کرد. مولانا از زبان عزرائیل می‌گوید که من تسلیم محض حَقِّم. بنابراین کاری ندارم که خداوند چه خواهد کرد. بی‌چون و چرا هر چه پروردگار بگوید انجام می‌دهم.
مَنْ نَدَانِمْ خَيْرَ الْاَ خَيْرِ اَوْ

صُمْ وُ بُكْمُ وُ عُمِي مِنْ اَزْ غَيْرِ اَوْ ۱۶۸۱/۵

در قصه اهل سبا نیز در پرسش و پاسخ انبیا و جبریان، مولانا تکیه بر بندگی در برابر حق دارد و می‌گوید اصلاً کار اصلی ما تسلیم بودن در برابر حق و اطاعت کردن از او امر اوست و بس. و کاری هم به ردّ و قبول پروردگار نداریم؛ زیرا که هر آنچه او می‌کند زیباست و درست.

هَيْچِ مَا رَا بَا قَبُولِي كَارِ نَيْسْتِ

کار ما تسلیم و فرمان‌کردنی است ۲۹۲۷/۳

بِفَرْمُو دَسْتَمَانِ اَيْنِ بِنْدَگِي

نیست ما را از خود این گویندگی ۲۹۲۸/۳

جَانِ بَرَايِ اَمْرِ اَوْ دَارِيْمْ مَا

گر به ریگی گوید او کاریم ما ۲۹۲۹/۳

غَيْرِ حَقِّ، جَانِ نَبِي رَا يَارِ نَيْسْتِ

با قبول و ردّ خلقش کار نیست ۲۹۳۰/۳

مَزْدِ تَبْلِيغِ وُ رَسَالَاتِشْ هَمْ اَوْسْتِ

زشت و دشمن رو شدیم از بهر دوست ۲۹۳۱/۳

در دنباله این رویداد، مولانا از قول انبیا می‌گوید ما در درگاه الهی هیچ‌گاه ملول و دلتنگ نیستیم؛ تا از سختی و دوری راه، در جا بزنیم و ناامید شویم. وقتی که دلبر و مطلوب با ما همیشه حاضر است، بنابراین نثار جان در مقابل رحمت‌های او دلیل شکرگزاری ماست. در چنین شرایط روحی و معنوی، دل ما پر از شادی و لاله‌زار و گلشن‌های معنوی است و پیری و پژمردگی به ما راه ندارد. دائماً جوان و با طراوات هستیم و لطیف و خندان و شیرین و ظریفیم. در پیش ما صد سال و یک ساعت

یکی است و فرقی ندارد و درازی و کوتاهی زمان در ما تأثیری نمی‌کند. چون مسائل مربوط به زمان، خاص جسم است و در جان و روح تأثیر ندارد. همان طور که در پیش اصحاب کهف، سیصد و نه سال، تنها یک روز بود.^{۲۲}

در داستان شاه جهودان و وزیر مکار نیز به توحید افعالی و تسلیم در برابر خواست حق اشاره می‌کند:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی

زاری از ما نی، تو زاری می‌کنی ۵۹۸/۱

مولانا خود تسلیم محض حق است و می‌گوید همان طور که پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند که قلبهای آدمیان مانند یک قلب واحد در بین انگشتان خداوند رحمان قرار دارد و هر گونه بخواهد در آن تصرف می‌کند^{۲۳}، من نیز چون کیلکی در بین انگشتان حق قرار دارم؛ هر چه او بنویسد، می‌نویسم و هر چه او در من جاری کند، همان می‌شوم.

من چو کیلکم در میان اصبعین

نیستم در صف طاعت بین بین ۱۶۹۰/۵

قشری نیز می‌گوید^{۲۴} انسان سالک باید در مقابل مشیت الهی، چون مُرده‌ای در دست مُرده‌شوی باشد. همان طور که مرده تسلیم مرده شوی است، انسان هم باید در برابر حق اختیار خود را به طور کامل به او ببخشد و تسلیم محض در برابر وی باشد؛ تا خداوند نیز آنچه را که لازم می‌داند در حق او انجام دهد. در مجله‌ای نیز نوشته بود که با تسلیم شدن در برابر اراده خداوند است که پرده نفس اماره به نیروی نفس مطمئنه از بین می‌رود و انسان به نامتناهی نفس مرضیه تقرّب پیدا می‌کند و اضطراب و دل‌افسردگی بال می‌ریزد و ترس و وهم نیز رنگ می‌بازد^{۲۵}.

بنابراین برای داشتن آرامش، باید دانست که همیشه انسان در محضر حق حاضر است و آرامش او در گرو توکل و تسلیم و رضا در برابر حق است. به قول مولانا جز تسلیم و رضا، چاره دیگری نداریم. اگر عاشقانه، حالت تسلیم و رضا را در خود

ایجاد کنیم، در تجلی روی حق را خواهیم دید.
ای رفیقان راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرشکار ۵۷۶/۶
جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیر نر خون خواره‌ای ۵۷۷/۶
او ندارد خواب و خور چون آفتاب
روحها را می‌کند بی خورد و خواب ۵۷۸/۶
که بیا من باش یا هم خوی من
تا ببینی در تجلی روی من ۵۷۹/۶
هنگامی که با تسلیم و رضا، حق بر قلب اسان، تجلی می‌کند، چه تربیتی والاتراز
این و چه زندگی شیرین تر از این!

توضیحات و مآخذ

- ۱- نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۱۶.
- ۲- همان نویسنده، اوصاف الاشراف، تصحیح میر نجیب الله مایل هروی، چاپ زواری، مشهد، ص ۸۵. در دنباله می‌نویسد "و در این مرتبت طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای سپرده باشد و او را طبعی نمانده باشد، تا آن را موافقی و مخالفی باشد..." با توجه به سوره النساء / ۶۵ که می‌فرماید "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" در ادامه می‌نویسد "لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت" از مرتبه رضا باشد و "یسلموا تسلیمًا" از بالای آن مرتبه و چون محقق سالک به نظر تحقیق نکرد، خود را نه حد رضا داند و نه حد تسلیم. چه در هر دو خود را به ازای حق تعالی مرتبه‌ای نهاده است تا او راضی باشد و حق مرضی عنه، و او مؤدی باشد و حق قابل؛ و این اعتبارات آنجا که توحید باشد، منتفی شود. "ص ۸۶ همین کتاب.
- ۳- سید جعفر سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کتابخانه طهوری، ۱۳۷۰، ص ۲۳۷، ذیل کلمه تسلیم. (به نقل از سلمی، طبقات صوفیه، ص ۳۶۸).

- ۴- عبدالله نصری، سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۲۱ (به نقل از مفاتیح الغیب، با تعلیقات مولی علی نوری، تصحیح محمد خواجهوی، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۴-۶۷۳ و ترجمه مفاتیح الغیب، ترجمه و تعلیق محمد خواجهوی، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۴-۱۰۶۲)
- ملاصدرا، آخرین مرتبه را نیز مرتبه "فنا" می‌داند که سالک برای خود، وجودی نمی‌یابد و خود را در حق فانی می‌سازد. و این مقام، مقام اهل وحدت است که فنای در توحید نامیده شده است. (همان صفحه)
- ۵- مولانا علاوه بر تسلیم در برابر حق، گاهی نیز تسلیم در مقابل انسان کامل و پیردانا را مطرح می‌کند، زیرا انسان، تا حالت تسلیم و تواضع در برابر استاد و پیر دانا نداشته باشد، معرفتی کسب نخواهد کرد. (دفتر ۴۱۱۹/۶-۴۱۲۵) و.ر.ک: جلال‌الدین همایی، مولوی نامه (مولوی چه می‌گوید)، چاپ ششم، نشر هما، تهران، ۱۳۶۶، ص ۶۱۷.
- ۶- سورة اعراف / ۲۳: قالوا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين.
- ۷- جی. پی. وسوانی، برای آن به سوی تو می‌آیم، ترجمه فریبا مقدم، نشر اوحدی، چاپ سوم، ۱۳۷۵، ص ۶۷-۶۸.
- ۸- سورة مائده / ۱۱۹: خوشنود باشد خدا از ایشان و خوشنود باشند ایشان از خدا.
- ۹- قشیری، ترجمه رساله قشیریه، تصحیح و استدراک بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱، ص ۲۹۷.
- ۱۰- دفتر ۳ / ۳۰۵۵ به بعد
- ۱۱- عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء، تصحیح و توضیحات محمد استعلامی، کتابفروشی زوار، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۷۷.
- ۱۲- عبدالحسین زرّین کوب، سرنی، دو جلد، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص ۳۳۳.
- ۱۳- عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب من عاشق این هر د و ضد
- ۱۵/۷۰/۱
- ۱۴- لی مع الله وقت لایسغنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل (فروزانفر، احادیث مثنوی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷، ص ۳۹)
- ۱۵- فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۱۹.
- ۱۶- داود فرائی، "اگر خداوند عادل است پس چرا"، مجله طب و تزکیه، شماره ۱۷، تابستان ۷۴، ص ۹۶-۹۷.
- ۱۷- دفتر ۱ / ۳۲۷۹:

- نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل
و دفتر ۳/۱۰۱۹-۱۰۲۱
- ۱۸- سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۹، دیباچه، ص ۴۹.
- ۱۹- مسعود ناصری، یک (کوانتوم، عرفان و درمان)، نشر اشراقیه، ۱۳۷۵، ص ۲۱۸-۲۱۹.
- ۲۰- سورة بقره / ۱۵۶. ۲۱- مسعود ناصری، یک (کوانتوم، عرفان و درمان)، ص ۲۲۰، همچنین صفحات ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۱.
- ۲۲- دفتر ۳ / ۲۹۳۳-۲۹۴۷:
- ما بر این درگه ملولان نیستیم
تاز بعد راه هر جا بیستیم ۲۹۳۲/۳
- دل فرو بسته و ملول آن کس بود
کز فراق یار در محبس بود ۲۹۳۳/۳
- دلبر و مطلوب با ما حاضر است
در نثار رحمتش جان شاکر است ۲۹۳۴/۳
- در دل ما لاله زار و گلشنی است
پیری و پژمردگی را راه نیست ۲۹۳۵/۳
- دایماً ترّ و جوانیم و لطیف
تازه و شیرین و خندان و ظریف ۲۹۳۶/۳
- پیش ما صد سال و یک ساعت یکی است
که دراز و کوتاه از ما منفکی است ۲۹۳۷/۳
- سیصد و نه سال آن اصحاب کف
پیششان یک روز بی اندوه و لهف ۲۹۳۹/۳
- ۲۳- احادیث مثنوی، ص ۶: ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمان کقلب واجد یصرفه حیث یشاء. رک: سیّد صادق گوهرین، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، انتشارات زوّار، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ج ۷، ص ۱۹۰، (صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱).
- ۲۴- ترجمه رساله قشیریّه، ص ۲۴۶-۲۴۷. ۲۵- سیّد علی احمدی ابهری، "روان شناسی عرفان، تحلیلی از نفس"، مجله طبّ و تزکیه، شماره ۱۷، تابستان ۷۴، ص ۱۰۰.

رساله معارف

از صدرالدین قونوی

(متوفی ۶۷۳ ق)

ترجمه عبدالغفور لاری

(متوفی ۹۱۲ ق)

اثر: دکتر قاسم صافی

از: دانشگاه تهران

چکیده

متن حاضر، اثری گرانمایه و نویافته، و سندی تاریخی از ابوالمعالی صدرالدین محمدبن اسحاق قونوی از مشاهیر بنام علم و عرفان و قدوة اصحاب ذوق و وجدان (متوفی ۶۷۳ ق) در بیان معارف و نظریات عرفانی است که در موضوع عرفان و معرفت، و ربط شخص به مبدأ خود حق تعالی، و توجه کامل به محبوب، حائز اهمیت است و در آن نظریات ابتکاری در چهار قول و چهار فصل و یک خاتمه آورده شده است که هر کس به حسب استعداد خود از آن نصیبی می‌گیرد. اصل کتاب به زبان تازی است و مولانا عبدالغفور لاری (متوفی ۹۱۲ ق) از دانشمندان بنام و از تلامذه مشهور مولانا عبدالرحمن جامی آن را به فارسی ترجمه کرده که سبکی کهن و تخصصی دارد و به منظور استفاده بهتر، به کوشش آقای دکتر قاسم صافی، مقدمه و تعلیقات و تصحیح و ویراستاری دقیق بر آن صورت گرفته که اینک از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.